



یکی از روزهای سرد پاییز، استاد نجّار تصمیم گرفت بخاری کارگاه که زغالی بود را روشن کند. استاد نجّار می دانست که وروجک به خاطر علاقه به صدای ترق و تروق آتش بالاخره خرابکاری می کند، به فکر فرو رفت تا راه حلی برای این مشکل پیدا کند. شاید بهتر بود به وروجک نشان بدهد، بازی کردن با کبریت و آتش کار جالبی نیست و چه عواقب جبران ناپذیری را به وجود می آورد. وروجک کبریت را روشن کرد و با ذوق، به کبریت درحال سوختن نگاه می کرد. در یک لحظه، متوجه سوزش دستش شد و چوب کبریت روشن را روی فرش انداخت. فرش در آن لحظه آتش گرفت. استاد نجّار به سرعت کپسول آتش نشانی را برداشت و آتش را خاموش کرد. وروجک احساس ندامت کرد، سرش را پایین انداخت و شروع به گریه کرد.

استاد نجّار از وروجک خواست از پنجره، فضای داخلی باغچه مستطیل شکل حیاطشان که مساحت نام دارد را ببیند. نجّار حالا راهی برای سرگرم کردن وروجک به ذهنش رسیده بود و می خواست داخل فضای خالی باغچه را، گل های زیبا بکارد. پس شروع به کاشتن دانه کرد و چگونگی تبدیل شدن آن به گیاه را توضیح داد.